

شاعر: لیندا هاتگر
ترجمه‌ی مجید عمیق

امید

- مثل چیست؟
- مثل یک «پر» در آسمان آبی رنگ پرواز می‌کند
- مثل گریه‌ی نوزادی است که شیر مادرش را می‌خواهد
- مثل لالایی مادر است
- مثل دویدن باد در گندم‌زار است
- مثل تماشای رنگین کمان است
- مثل هوای خنک یک اتوبوس در تابستان است
- مثل سلام کردن به یک دوست قدیمی است
- مثل حرف زدن با خداوند است.



تقویم

فروردین

۲ فروردین

روز جهانی آب

و از آسمان، آبی پاک فرو فرستادیم.

قرآن کریم - سوره فرقان - از آیه ۴۸

نوزده سال پیش بود که کشورهای دنیا تصمیم جالبی گرفتند. آن‌ها، دوّم فروردین هر سال را روز جهانی آب نامیدند. در این روز بیشتر از روزهای دیگر به آب فکر می‌کنیم. کشور ما جزو کشورهای کم آب جهان است. همی ما باید در مصرف آب صرفه‌جویی کنیم. مجله‌ی رشد دانش‌آموز گاهی مطالبی درباره‌ی راه‌های استفاده‌ی درست از آب، برای شما نوشته است. شما هم اگر دوست دارید، نوشته‌هایتان را درباره‌ی موضوع صرفه‌جویی در مصرف آب برای ما بفرستید.

علی‌اکبر زین‌العابدین

آب و زندگی ما...

جایزه!



با این موضوع، مطلب بنویسید و برای رشد دانش‌آموز بفرستید.

جایزه!

روز جهانی هواشناسی

۳ فروردین

و من آیاتِه ان یرسل الرّیاح مُبشّرات

و از نشانه‌های او این است که بادهای مژده دهنده را می‌فرستد.

قرآن کریم - سوره روم - آیه ۴۶

هواشناسان ابزارهای پیشرفته‌ای دارند که با آن‌ها آب و هوای روزهای آینده را پیش‌بینی می‌کنند. آن‌ها می‌توانند مسیر وزش بادها را تشخیص دهند. می‌توانند بفهمند که چه وقتی باران یا برف می‌آید. این کار، برای مردم جهان خیلی مفید است. هواشناسی به درد خیلی چیزها می‌خورد. چیزهایی مثل کشاورزی، هوانوردی، ستاره‌شناسی و....

اگر طوفان و سیلی در راه باشد، هواشناسان به مردم خیر می‌دهند تا از منطقه‌ی خطر دور شوند. اگر بخواهیم به مسافرت برویم، گزارش سازمان هواشناسی به ما می‌گوید که آب و هوای مقصد چه‌گونه است.

شرکت‌های هواپیمایی با دانستن وضعیت آب و هوا، برنامه‌ی پرواز هواپیماها را تنظیم می‌کنند.



زکریای رازی

سازمان هواشناسی ایران از پیشرفته‌ترین سازمان‌های هواشناسی دنیاست. از هزار سال پیش، دانشمندان ایرانی به هواشناسی می‌پرداختند. ختیم، بوعلی‌سینا و زکریای رازی از نخستین هواشناسان ایرانی بودند.



۱۸ فروردین

روز جهانی بهداشت

۵۲ سال پیش، نمایندگان کشورهای جهان در کشور سوئیس جمع شدند. آن‌ها روز ۱۸ فروردین را روز جهانی بهداشت نامگذاری کردند. کشورهای جهان با این تصمیم می‌خواستند به سلامت مردم کشورهای فقیر توجه بیشتری شود. در ایران از ۱۷ تا ۲۴ فروردین هفته‌ی سلامت نام دارد.

به کارهای خودتان فکر کنید. آیا هر روز میوه می‌خورید؟... روزی چند لیوان شیر می‌نوشید؟... مواظب هستید که چاق نشوید؟... به موقع حمام می‌روید؟ روزی چند بار دست‌هایتان را می‌شوید؟ می‌دانید که هنگام مریضی چه چیزهایی باید بخورید؟... شب‌ها دیر می‌خوابید یا زود؟... قبل از رفتن به مدرسه صبحانه می‌خورید؟ با مسواکتان که قهر نیستید؟



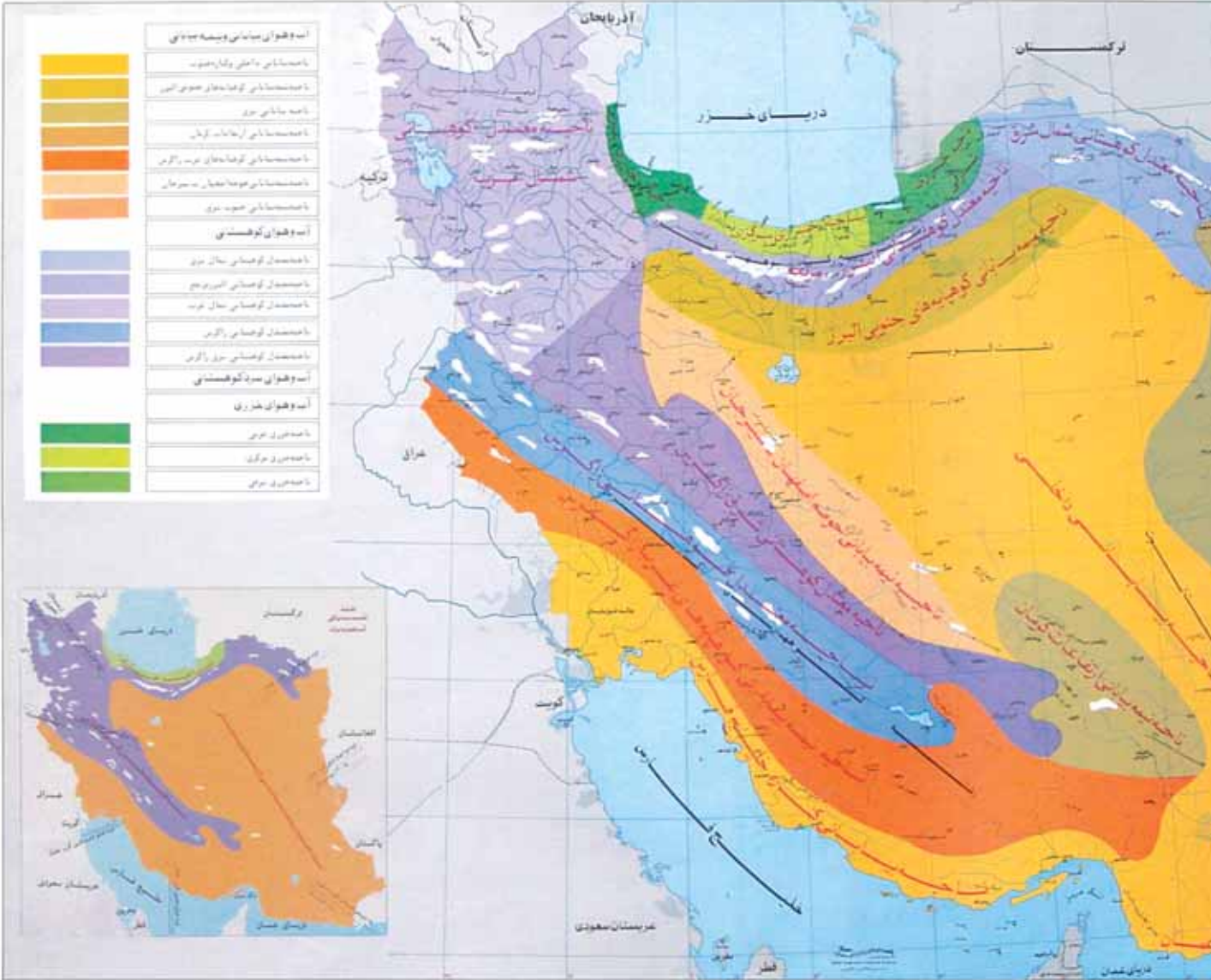
۱۲ فروردین

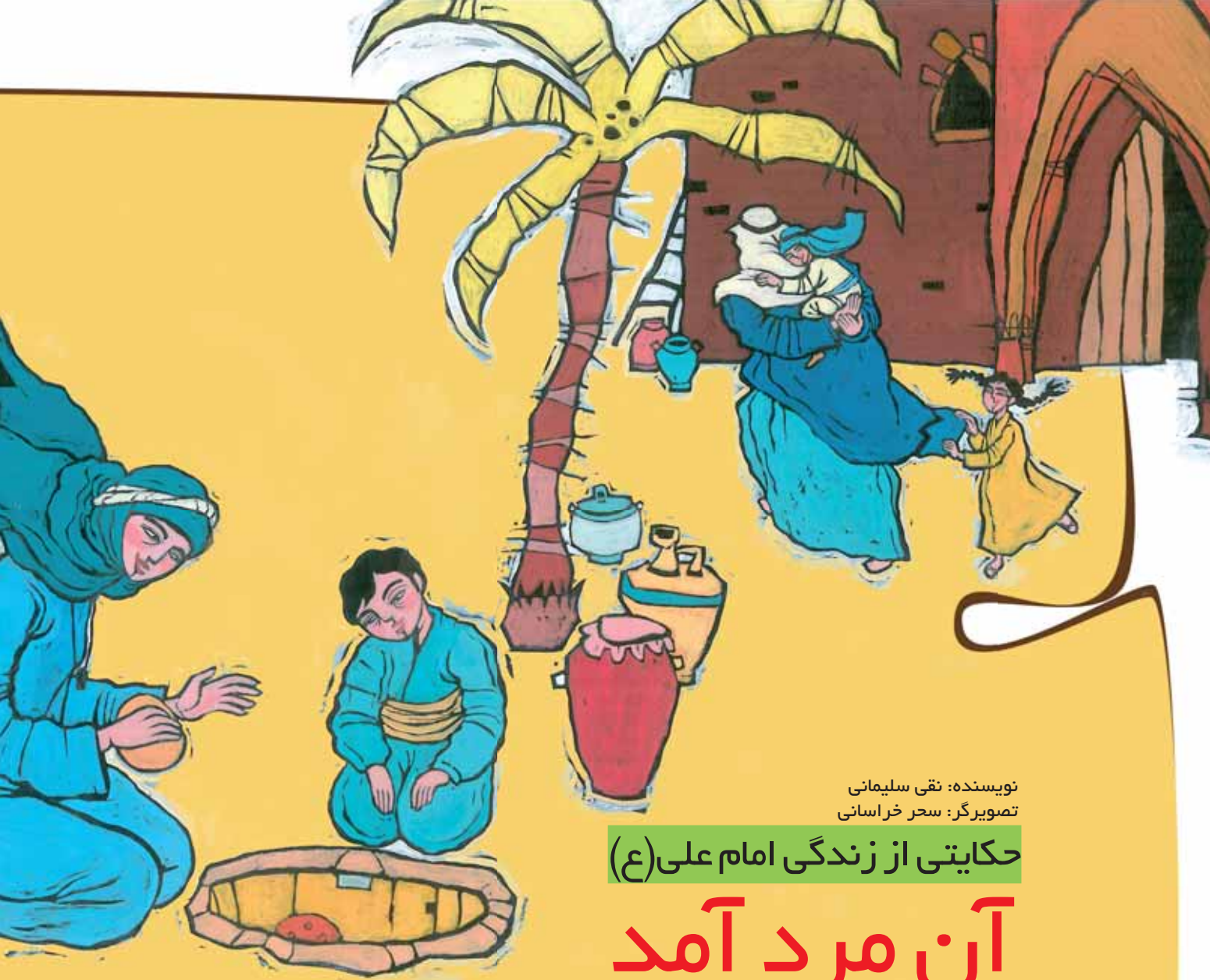
روز جمهوری اسلامی

در زمان‌های قدیم هر کسی که می‌توانست لشکر بزرگی جمع کند و همه را شکست دهد، پادشاه می‌شد. یعنی مردم در انتخاب حاکمان دخالتی نداشتند. بنابراین ممکن بود که حاکم، انسان خونخواری از آب در بیاید و به شدت مردم را آزار دهد.

بدتر از آن، این بود که شاه، به زور پسر بزرگش را بعد از خود حاکم کشور می‌کرد. به چنین حکومت‌هایی سلطنتی می‌گویند.

مردم ایران، سی و سه سال پیش در روز دوازدهم فروردین توانستند به حکومت جدیدی رای دهند. یعنی با رای خودشان حکومت جمهوری اسلامی را انتخاب کردند. در آن روز تقریباً تمام مردم ایران به جمهوری اسلامی رای دادند.





نویسنده: نقی سلیمانی
تصویرگر: سحر خراسانی

حکایتی از زندگی امام علی(ع)

آن مرد آمد

مشکِ آب سنگین بود. از سر چاه آب تا کوچه، خودم را کشانده بودم. کاش شوهرم زنده بود و کمکم می‌کرد. عجله داشتم که به خانه برسم. بچه‌هایم هنوز کوچک بودند. آن‌ها توی خانه تنها بودند و هیچ کس هم پیششان نبود. گرسنه بودم و سرم درد داشت. نگران بچه‌های گرسنه‌ام بودم. چند روز بود چیزی نخورده بودند. حالا دیگر نمی‌دانستم چه کنم. درمانده بودم. او را که دیدم، ایستادم. لباس‌هایش مثل دیگران بود. قد متوسطی داشت. با چشمانی سیاه و درشت. شانها و بازوهای قوی و ورزیده داشت. من جای دخترش حساب می‌شدم. به نظرم رسید که قصد کمک دارد. دست‌هایش مثل دست‌های کارگران بود. به من که رسید، از من اجازه خواست کمکم کند. مشکِ آب را به دوش گرفت و راه افتادیم تا به خانه رسیدیم. بچه‌های کوچکم چشم به در دوخته و منتظر آمدن مادرشان بودند. در خانه که باز شد، آن‌ها آن مرد ناشناس را همراه مادرشان دیدند. پسر کوچکم گفت: نان... نان... مادر جان، گفته بودی که نان می‌آوری.

اشک در چشم‌هایم جمع شد. دستی روی سرش کشیدم و ساکتش کردم.



آن مرد، مشک آب را به زمین گذاشت و به من گفت: معلوم است که مردی نداری. این است که خودت آب آور خانه هستی.
مرد بیشتر از این چیزی نگفت. سر به زیر انداخت، خداحافظی کرد و رفت.
بچه‌ها بی تایی می کردند. نمی دانستم دیگر باید به آنها چه بگویم. آب را روی آتش گذاشتم و گفتم غذایتان دارد می پزد!
بیچاره بچه‌ها، خوابشان برد. نمی دانستم چه کنم. مانده بودم و هیچ چیز هم برای خوردن در خانه نداشتیم.

مدتی نگذشت که در زدند. رفتم پشت در و پرسیدم: که هستی؟
گفت: همان بنده‌ی خدا که مشک آب را آوردم. حالا مقداری غذا برای بچه‌ها آورده‌ام.
دلم گرم شد. گفتم: خدا از تو راضی باشد. در را باز کردم و مرد داخل خانه آمد. زنبیل آذوقه را زمین گذاشت. مقداری گوشت و آرد و خرما آورده بود. در آن لحظه، این بهترین چیزی بود که آرزویش را داشتم. لبخند زدم.
او گفت: یکی از این دو کار را من به عهده می گیرم: خمیر کردن و پختن نان یا نگهداری بچه‌ها.
گفتم: چه خوب... اما من بهتر می توانم خمیر درست کنم و نان بپزم... شما بچه‌ها را نگه دارید تا من نان بپزم.

رفتم سراغ خمیر کردن آرد. مشغول کار بودم. حواسم به بچه‌ها نبود. فقط به این فکر می کردم که نان بچه‌ها کی آماده می شود تا آنها دلی از عزا درآورند.
کمی بعد، آن مرد گوشت‌ها را کباب کرد و به بچه‌ها داد. بچه‌ها، خرماها را هم با اشتها می خوردند. مرد گوشت‌ها را با دست خودش به بچه‌ها می داد.
خمیر که آماده شد، صدا زدم: ای بنده‌ی خدا، تنور را آتش کن.
مرد تنور را روشن کرد. شعله‌های آتش که زبانه کشید، صورتش را نزدیک آتش آورد و چیزی گفت. سرم را جلو بردم و شنیدم که می گفت: گرمی آتش را ببین... این است مجازات آن کس که در رسیدگی به یتیمان کوتاهی کند...
او که بود؟

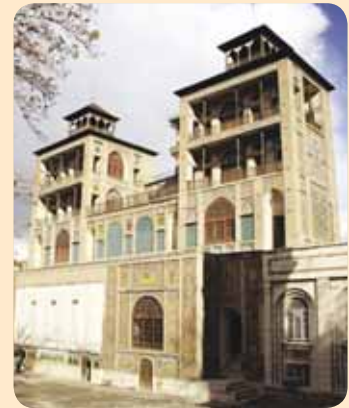
در همین حال و هوا بودم که زن همسایه آمد و مرا صدا کرد. بعد، نگاهش به آن مرد افتاد. ایستاد و دست و پایش را جمع کرد. به من گفت: وای به حالت... این مرد را نمی شناسی؟! این مرد، پیشوا و امام مسلمانان است. او امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب است.
خشکم زد. دهانم باز مانده بود. زبانم بند آمده بود. دست و پایم می لرزید. جلو رفتم و گفتم: یا امیر! از روی شما خجالت می کشم. تمام این سرزمین، زیر دست شماست. شما بزرگ ما هستید. از شما معذرت می خواهم.

او گفت: من از شما معذرت می خواهم که در کار شما کوتاهی کردم.
آن شب، تا صبح نخوابیدم. روز بعد پسرم گفت: مادر جان... وقتی او کباب را به دهان ما می گذاشت، می گفت علی بن ابی طالب را حلال کنید. اگر در کار شما کوتاهی کرده است، او را حلال کنید.
به راستی که علی بن ابی طالب، برای فرزندان یتیم من، مانند پدری مهربان بود.



موزه‌ی مردم‌شناسی

وحید پورافتخاری
عکاس: اعظم لاریجانی



زندگی در هر قسمت از ایران اسلامی، شرایط مخصوصی دارد. کسانی که در کنار دریا زندگی می‌کنند، شبیه مردم کوهستان نیستند. آداب و رسوم، لباس‌ها و اسباب و اثاثیه‌ی مردم با هم متفاوت است. در قدیم، این تفاوت بیشتر بوده است. اگر می‌خواهی با وضع زندگی مردم ایران بیشتر آشنا شوی، می‌توانی به موزه‌ی مردم‌شناسی بروی.

لباس‌های مردم مناطق مختلف ایران



- موزه‌ی مردم‌شناسی در مجموعه کاخ گلستان در میدان پانزده خرداد، مقابل مسجد ارگ قرار دارد.
- شماره تماس موزه: ۸-۱۳۳۳۵۱۱۳۳۱
- ساعت بازدید موزه: از نه صبح تا چهار بعد از ظهر
- نشانی وبگاه: www.golestanpalace.ir



گهواره‌ی بچه
(مناطق شمالی و شمال شرقی ایران)



یک آتشیزخانه‌ی قدیمی
چرخ نخریسی و آسیاب سنگی (دستاس)



شولا (لباس گرم برای چوپانان)



یک قهوه‌خانه‌ی قدیمی



انواع کفش و پای افزار

مرد ترکمن - گرگان زن ایلی شون (شاهسون سابق)



مرد قاجار زن کلهر



خلاصه‌ی قسمت قبل:

بچه‌ی هشت ماهه‌ای به نام نمکی را به ما سپرده بودند تا چند ساعت مواظبش باشیم. عموجان طرز رفتار با بچه را نمی‌دانست. او شیر خشک بچه را خورد و...

بعد از خوردن همبرگر، زن‌عمو به عموجان

گفت: «امشب نمکی را می‌سپارم

دست تو جانم... ما باید برویم به

کارمان برسیم.»

عموجان، بچه را به زن‌عمو پس داد

و گفت: «نه خانم سنگین وزن!...

بگیرش... این بچه ورق‌های کتابم

را پاره می‌کند.»

مامان گفت: «جناب عموجان، شما که کتاب



دستان نیست!»

عموجان گفت: «اگر کتاب دستم بود، حتماً پاره‌اش

می‌کرد!»

زن‌عمو از شدت عصبانیت، به پشت دست‌های خودش

فوت کرد. بعد گفت: «اگر یک ساندویچ بزرگ بهت

بدهم، بچه را ننگه می‌داری؟»

عموجان گفت: «من گول نمی‌خورم... هیچ ساندویچی به

بزرگی این بچه نیست!»

بله... زن‌عمو و مادرم چند تا نان ساندویچی را به هم

چسبانند و یک ساندویچ خیلی بزرگ درست کردند.

یک ساندویچ خیلی خیلی بزرگ!

من گفتم: «این ساندویچ است یا قهرمان کشتی کج؟»

عموجان ساندویچش را با یک دست گرفت و آن را

بو کشید. بعد هم نمکی را با دست دیگرش گرفت و

نگاهش کرد. آن وقت کارش را شروع کرد. یعنی یک

گاز ساندویچ خورد و یک نگاه به نمکی کرد. باز یک گاز

ساندویچ خورد و یک نگاه به نمکی کرد. همین‌طور ادامه

سه قسمت آخر



داد. اما یک بار، اشتباهی پیش آمد... یعنی عموجان، یک نگاه به ساندویچ کرد و یک گاز به بچه زد! ما همگی با جیغ به طرف عموجان و بچه پریدیم. عموجان به فک‌های گرسنه‌اش دستور توقف داد. بچه زد زیر گریه. بعد هم کمی بالا آورد. با این کار، ما مطمئن شدیم که هنوز زنده است.

زن عموی چاق و مهربان، داشت از دیدن این صحنه غش می‌کرد. عموجان به من گفت: «مگر نمی‌بینی زن عمویت دارد از حال می‌رود؟... دو تا صندلی بگذار تا بگردد بنشیند... ای کاش همسری داشتم که روی یک صندلی جا می‌گرفت!»

مامان، بچه را معاینه کرد و اعلام کرد که از نظر فنی سالم است. عموجان گفت: «این بچه خوشحال‌ترین آدم دنیاست!»

به هر حال، زن عموی بیچاره روی دو تا صندلی‌اش افتاد. مثل یک بالن بزرگ که سقوط کرده باشد!

عموجان همان‌طور بچه به بغل، ساندویچش را جلو چشم‌های زن عمو گرفت و گفت: «من نمی‌توانم این ساندویچ را بخورم. این بچه رویش بالا آورده... تازه خیارشورش هم خیلی کم است!»

بعد از اضافه کردن مقداری گوچه‌فرنگی و خیارشور به ساندویچ، از آشپزخانه بیرون آمدیم. آن ساندویچ واقعاً داشت وزن زیادی را تحمل می‌کرد. بیشتر از وزنی که

برج ایفل می‌تواند تحمل کند!

من داشتم هشتمین مسئله‌ی ریاضی‌ام را حل می‌کردم. بابونه و ساندویچش هم با هم یک گوشه نشسته بودند و تلویزیون نگاه می‌کردند. (بله... بابونه آن قدر خوراکی‌هایش را توی دستش نگه می‌داشت که آن خوراکی، عضو جدید خانواده می‌شد!)

عموجان ساندویچ بسیار بزرگش را خورد. بعد نمکی را جلو صورت خودش گرفت و گفت: «توی عمرم سس مایونز به این بدمزگی نخورده بودم. مزه‌ی خمیر دندان بچه می‌داد!» نمکی جیغ کوتاهی زد و خندید. عموجان گفت: «نگاه کن... مرا با مادرش اشتباه گرفته!» من گفتم: «عموجان، شما می‌دانید واحد شمارش ساندویچ چی است؟»

عموجان گفت: «پسره‌ی خُش خُشو، ساندویچ را که نباید شمرد. هر وقت جایی تعدادی ساندویچ دیدی، باید بلافاصله همه را نابود کنی!»

بعد از این حرف، عموجان بچه را بو کرد. آن وقت گفت: «این بچه بوی بدی می‌دهد... به مادرش زنگ بزنید بگویید بچه‌تان فاسد شده... تقصیر زن عمو است که تاریخ مصرفش را نگاه نکرده!»

من گفتم: «فکر کنم باید بچه را بشوییم.»

عموجان از پله‌های مارپیچ بالا رفت و بچه را برد حمام. به اندازه‌ی جواب دادن به یک مسئله‌ی ریاضی طول کشید تا عموجان برگشت. البته به اندازه‌ی یک جواب غلط! من پرسیدم: «عموجان نمکی را چه کار کردید؟»





شده و با آب رفته پایین! اما زن عمو پرده‌ی پلاستیکی حمام را با دو مشت گرفت. نگران نباشید. یک زن عموی چاق و مهربان، هرگز پرده‌ی پلاستیکی حمام را از عصبانیت نمی‌کند!

- خب پیرمرد... بگو از این اتفاق چه نتیجه‌ای می‌گیریم؟

- نتیجه می‌گیریم که مایع شوینده‌ی خیلی خوبی خریده‌ای! زن عمو هن و هنی کرد و شروع کرد توی حمام را گشتن. عموجان لب‌هایش را برد نزدیک راه خروج آب. بعد گفت: «نمکی‌جان... اگر صدای مرا می‌شنوی جواب بده... یک دو سه، آزمایش می‌کنیم!...»

- حالا جواب پدر و مادرش را چی بدهیم؟

- کمی از آب حمام را به آن‌ها می‌دهیم و می‌گوییم این محلول، بچه‌ی شماست!

من و زن عمو همه جا را گشتیم. اما هیچ اثری از بچه نبود. عموجان داشت با خودش حرف می‌زد: «نه... فکر نمی‌کنم بچه را خورده باشم... آن چیزی که داشتم می‌خوردم، ساندویچ بود. ولی چرا آن قدر بدمزه بود؟!»

همین موقع، من پریدم بالا و گفتم: «این جاست... توی جیب حوله‌ی عموجان است!»



بله... نمکی توی جیب بزرگ حوله‌ی تن‌پوش، خوابیده بود!... عموجان، موقع پر کردن وان، او را گذاشته بود توی جیبش اما موضوع را فراموش کرده بود!

من و عموجان آمدیم بیرون و زن عمو مشغول شستن بچه شد. تلفن زنگ زد و عمو گوشی را برداشت.

- بفرمایید... بله...؟ شما پدر نمکی هستین؟...

عموجان که حوله و دمپایی حوله‌ای پوشیده بود، گفت: «توی وان حمام آب ریختم... مقداری هم مایع سفیدکننده ریختم. بعد بچه را گذاشتم توی آن تا تمیز شود!»

با شنیدن این حرف، من از جا پریدم و به طرف حمام دویدم. هیچ بچه‌ای توی وان حمام نبود!

عموجان گفت: «مثل این که زیادی مایع سفیدکننده ریخته‌ام... بچه کلاً توی آن حل شده!»

با شنیدن سر و صدای ما، زن عمو و مامان هم آمدند بالا. من موضوع را برای آن‌ها تعریف کردم. عموجان گفت: «یک بار دیگر هم تعریف کن لطفاً.»

- شما که خودتان این‌جا بودید؟... چرا دوباره می‌خواهید بشنوید؟

- چون که صدایت توی حمام خیلی مسخره و خنده‌دار می‌شود!

زن عمو دولا شد توی وان و گفت: «توی این وان که آب نیست. هر چه آب بوده رفته پایین. چون که درپوش وان باز بوده. فکر کنم یادت رفته درپوش را بگذاری.»

عموجان کمی فکر کرد و گفت: «فهمیدم!... بچه شسته

آورد. بعد، روزنامه‌ها را بغل زد و توی کیسه ریخت. آن وقت کیسه را روی دوشش انداخت تا بیرون برود. من در را باز کردم تا عموجان بتواند برود بیرون. می‌دانید پشت در چی دیدم؟ ... بله... پدر و مادر نمکی پشت در بودند. پدر نمکی به عموجان گفت: «اجازه بدهید من این آشغال‌ها را ببرم بیرون.»

اما ناگهان صدای یک بچه از توی کیسه‌ی زباله شنیده شد! مادر نمکی به پدرش گفت: «گوش کن... بچه دارد توی کیسه لگد می‌زند!»

عموجان که متوجه ماجرا شده بود، گفت: «داشتم شعبده بازی می‌کردم... شما هم تماشا کنید... دوست دارید برایتان خرگوش بیرون بیاورم یا بچه؟»

توی آن عروسی، شام چی می‌دهند؟... تلفن زده‌اید که حال بچه را پرسید؟... خوب... بچه هنوز زنده است!... نه اتفافی نیفتاده... بچه‌تان توی جیب من بود!... نه خانم محترم... کسی جیب مرا نزده!... خیالتان راحت باشد... لطفاً الان روی جوجه‌کبابتان کره بمالید... دارید کره را روی جوجه می‌مالید؟... می‌بینید جوجه زیر کره چه قدر راحت و خوب و آرام است؟... زن عمو هم دارد به پای بچه‌ی شما روغن می‌مالد!

زن عمو از پشت در حتم گفت: «بچه یک شلوار تمیز لازم دارد. حالا شلوار بچه‌گانه از کجا بیاوریم؟»

عموجان به من گفت: «می‌روم شلوار خودم را بیاورم!» من گفتم: «شلوار شما که اندازه‌ی یک بچه‌ی هشت ماهه نیست!»

عموجان گفت: «مگر نشنیده‌ای که بچه‌ها زود رشد می‌کنند؟... تا من بروم شلوار را بیاورم، بچه بزرگ شده و شلوارم اندازه‌اش شده!»

بابونه گفت: «پس یک کم آهسته بروید!»

نیم ساعت بعد، من داشتم مسئله‌های ریاضی‌ام را تمام می‌کردم. نمکی، چهار دست و پا روی زمین بازی می‌کرد. بابونه و ساندویچش داشتند برای هم خاطره تعریف می‌کردند!... عموجان یک عالمه روزنامه گذاشته بود جلواش. مثل همیشه روزنامه‌ها را ورق ورق بر می‌داشت و نگاهی به هر کدام می‌کرد. بعد، آن‌ها را مچاله می‌کرد و می‌انداخت روی زمین.

کم کم، کوهی از روزنامه‌ی مچاله شده درست شد. پشت کوه، عموجان سیگارش را روشن کرد و دود فراوانی راه انداخت.

وقتی بابونه کوه را دید، گفت: «آتشفشان!»

عموجان بلند شد و یک کیسه‌ی زباله‌ی خیلی بزرگ



اشتباه عموجان به ما یاد می‌دهد:

با کوچک‌ترها و کسانی که به ما نیاز دارند، خوش رفتاری کنیم.

زندیه

علی اکبر زین العابدین
تصویرگر: نگین حسین زاده



پایتخت‌ها:

تبریز، شیراز و کرمان

کریم خان زند، دویست و هفتاد سال پیش در ایران به حکومت رسید

حکام وکیل



«نادرشاه افشار» در دوران حکومتش توانسته بود

از متلاشی شدن ایران جلوگیری کند. او بخش‌هایی از هندوستان را هم به خاک ایران اضافه کرد. اما سردارانش که از دست او کلافه شده بودند، نیمه شبی نادر را در چادرش کشتند. از این لحظه، کشور به هم ریخت. هر کس کمی قدرت داشت، در گوشه‌ای از کشور می‌خواست شاه شود. حالا نوبت حکومت زندیه بود.

اتحاد سه نفره

سه نفر بودند که قرار گذاشتند کشور را با هم اداره کنند. علی مردان‌خان، ابوالفتح‌خان و کریم‌خان. البته ابوالفتح‌خان و علی مردان‌خان به پیمانشان وفا نکردند. بنابراین، کریم‌خان که سردار نظامی باهوشی بود، هر دو را شکست داد. بعد هم محمدحسن‌خان قاجار و آزادخان افغان را سرکوب کرد و حاکم کل ایران شد. او حکومت زندیه را پایه‌گذاری کرد.



لطفعلی‌خان زند

راهزنی که فرمانده شد

زندها یکی از طایفه‌های بختیاری بودند. کریم‌خان در جوانی، راهزنی و دزدی می‌کرد. اما بعداً فهمید راهزنی کار درستی نیست. او از این کار دست کشید و یکی از فرماندهان ارتش نادرشاه افشار شد.

کارهای مشهور کریم‌خان زند

۱. او خود را شاه نمی‌دانست. برای همین، لقب خودش را گذاشت وکیل الرعایا... یعنی کسی که نماینده مردم است تا کارهای آنان را انجام دهد. کریم‌خان حاکم مهربانی بود و مردم را دوست می‌داشت.
۲. او لباس‌های گران قیمت پادشاهان را نمی‌پوشید. خیلی وقت‌ها هم لباسش وصله داشت.
۳. او جنگاوری قوی بود؛ اما اهل جنگیدن نبود. فقط یک بار در جنگی، شهر بصره را از عثمانی‌ها گرفت. چون حاکم بصره، بازرگانان و زائران ایرانی را آزار می‌داد.
۴. نمایش تعزیه که در سوگ امام حسین (ع) برپا می‌شود، اولین بار به دستور کریم‌خان اجرا شد.



کریم‌خان زند

دریای خزر

وکیل الرعایا و انگلیسی‌ها

یک بار انگلیسی‌ها یک ظرف چینی آورده بودند تا کریم‌خان آن را بخرد. کریم‌خان ظرف چینی را به زمین زد و ظرف چند تکه شد. بعد یک ظرف مسی ایرانی را برداشت و به زمین کوبید. ظرف مسی نشکست. کریم‌خان به انگلیسی‌ها گفت: «ما به ظرف‌های شما که می‌شکنند نیازی نداریم. ما ظرف خودمان را دوست داریم که مقاوم است و نمی‌شکند.»



مسجد وکیل

بناهای مشهور زندیه

مسجد وکیل: مسجد باشکوهی بود که در حیاط آن حوض زیبای بزرگی ساخته شد. نمازگزاران از نماز خواندن در آن جا لذت می‌بردند.

حمام وکیل: یک حمام عمومی بود که شیرازی‌ها برای شست‌وشوی خود از آن استفاده می‌کردند.

ارگ کریم‌خانی: کاخ کریم‌خان بود. و دورتادور آن دیوارهای بلندی داشت که سربازان در بالای آن‌ها نگهبانی می‌دادند.

بازار وکیل: مثل بازار قیصریه‌ی اصفهان ساخته شد. بازار بزازان، بازار بلورفروشان، بازار خیطاها، بازار کلاه‌دوزها، بازار سراج‌ها و بازار شمشیرگرها قسمت‌های مختلف آن بودند.

حکایت

یک روز کریم‌خان در ارگ کریم‌خانی نشسته بود. ناگهان صدای داد و فریاد مردی از دور شنیده شد. مردی می‌خواست کریم‌خان را ببیند؛ ولی نگهبانان کاخ اجازه‌ی ورود نمی‌دادند. کریم‌خان دستور داد، مرد را نزد او بیاورند. مرد با گریه و زاری گفت: «دزد آمده و دار و ندارم را به غارت برده. من از شما خسارت می‌خواهم.»

کریم‌خان گفت: «وقتی دزد، خانه‌ات را غارت می‌کرد تو کجا بودی؟»
مرد گفت: «در آن هنگام من خواب بودم.»

کریم‌خان گفت: «می‌خواستی بیدار باشی و از اموالت مراقبت کنی.»
مرد گفت: «من خوابیدم. چون فکر می‌کردم شما بیدارید.»

(یعنی مأموران تو باید مواظب اموال مردم شهر باشند)
کریم‌خان چند لحظه در خودش فرو رفت. فهمید که مرد، درست می‌گوید. به مأمورانش دستور داد تا خسارت او را از خزانه‌ی دولت بدهند. بعد به آن‌ها گفت که بیشتر مراقب مال و جان مردمان باشند.



ارگ کریم‌خانی

خلیج فارس



کتاب‌های اوّلیه

پنج‌هزار سال پیش بود که خط اختراع شد. بعد از اختراع خط، ایرانیان باستان، نوشته‌هایشان را روی سنگ می‌کندند. یا این که روی لوحه‌های گلی، نقره‌ای یا طلایی می‌نوشتند. بعدها هم از پوست گاو برای نوشتن استفاده کردند. لوحه‌های گلی خیلی سنگین بودند و زود هم می‌شکستند. پوست گاو هم در اثر رطوبت می‌پوسید و خراب می‌شد. اما کتاب‌های بهتری در راه بودند.

کتاب در کتاب... مثل پرتقال‌هایی که توی دلشان بچه دارند!

اعظم اسلامی
عکاس: اعظم لاریجانی

برویم کتاب‌بازاری!

لطفاً
مرا ورق بزنید.
من دوست خوبی
هستم.

این روزها دیگر کتاب‌های رایانه‌ای و اینترنتی هم داریم. اما هنوز، لذت کتاب خواندن به شکل کاغذی‌اش، بیشتر از هر اختراع تازه‌ای است. در این مطلب کمی با سرگذشت کتاب آشنا می‌شویم.

کتاب‌هایی
که دست و پا
دارند!

کتاب‌های بچه‌ها

جنس کتاب‌های کودکانه، می‌تواند از پارچه، اسفنج، پلاستیک، چوب و خیلی چیزهای دیگر باشد. شاید شما فقط کتاب‌های کاغذی را دیده باشید. ناراحت نباشید! هنوز هم بهترین و مناسب‌ترین جنس برای کتاب همان کاغذ است.

ما
ما

ایرانیان باز هم فکر کردند

ایرانیان به فکر چیز دیگری افتادند. یعنی پوست نوعی درخت به نام «خدنگ» که به آن «توز» می‌گفتند. این پوست، هم نرم بود و هم محکم. در همین زمان، مصریان باستان از گیاه پایپروس کاغذی می‌ساختند که نامش هم پایپروس بود. نوشتن روی برگ درخت و پایپروس ادامه داشت. تا این که صنعت کاغذسازی در چین راه افتاد.

از آن زمان به بعد، کتاب‌ها کاغذی شدند. تا امروز که کتاب‌های اینترنتی و صوتی هم داریم!...



کتاب اسباب‌بازی

شکل کتاب‌ها همیشه یک جور نیست. کتاب می‌تواند به هر شکلی باشد. این به ابتکار تولیدکننده بستگی دارد. بعضی کتاب‌ها، هم اسباب‌بازی‌اند و هم کتاب!... یک عنکبوت دهان گشاد یا یک قلعه‌ی پیچ در پیچ!... کتاب‌های سه بعدی، کتاب‌های صدادار، کتاب‌هایی که می‌شود آن‌ها را به حمام برد و...

کتاب‌هایی که اعضای یک خانواده‌اند و خانه دارند... یک کتابخانه‌ی کوچک.

معمولاً این جور کتاب‌ها برای بچه‌های شش ساله و کمتر تولید می‌شوند. بچه‌ها تا شش سالگی هنوز سواد خواندن و نوشتن ندارند. به خاطر همین، کتاب‌هایشان یک جور اسباب‌بازی است. پس شما هم می‌توانید با خواهر یا برادر کوچک‌ترتان بروید کتاب‌بازی!

کتاب‌های سه بعدی، با ورق زدن کتاب، همه چیز از آن بیرون می‌آید!



کتاب‌های صدادار، با فشار انگشت، می‌توانیم صدای حیوانات را بشنویم.

جیر
جیر



با تشکر از آقایان
علی هاشمی‌شهرکی
و علی‌اکبر زین‌العابدین

هر چه که بیند دیده، خدایش آفریده

این مورچه‌ی آراتینی، همیشه در حال چیدن علف است. فکر میکنید او با این همه علف چه کار میکند؟ آنها را میخورد؟... با آنها لانه میسازد؟... نما پس بیایید دنبال یکی از مورچه‌ها برویم تا بفهمیم راز مورچه‌ی علف‌چین چیست.



۲

یک روز تازه... همه باید کار کنند. البته هر کس به اندازه‌ی قند و هیكل خودش!



۴



۱

به شهر مورچه‌خوش آمدید... این جا یک علفزار بزرگ است. با روشن شدن هوا، میلیون‌ها مورچه‌ی ریز و درشت از لانه‌هایشان بیرون می‌آیند. همان طور که می‌بینید، این لانه‌ها، لانه‌های مخصوصی هستند.



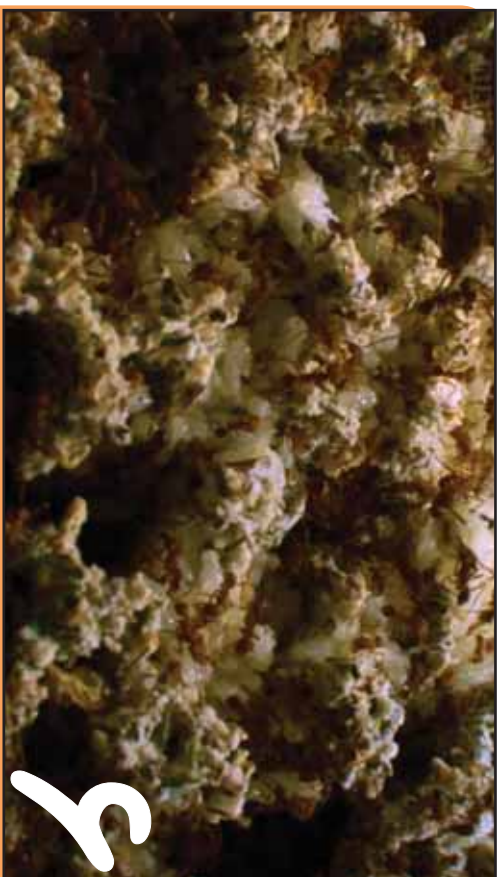
۳

مورچه‌خوش

سحر جیری



این یکی، مورچه‌ی باربر است. او از مورچه‌ی علف‌چین، کوچک‌تر و ظریف‌تر است. مورچه‌ی باربر، وظیفه دارد که علف‌های بریده را به لانه ببرد. مورچه‌های باربر خیلی قوی‌اند. آن‌ها می‌توانند تکه علف‌هایی را با چند برابر اندازه و وزن خودشان حمل کنند.



جواب معما، داخل لانه است، یعنی در آخر تونل‌هایی که تا هفت متر، زیر زمین کشیده شده‌اند. آن‌جا نوعی قارچ زندگی می‌کند که در هیچ‌کجای دیگر پیدا نمی‌شود. مورچه‌ها با زحمت و پشتکار زیاد، این قارچ را پرورش داده‌اند. این قارچ، غذای مورچه‌هاست.



مورچه‌ها تعداد زیادی از این باغچه‌های قارچی را در لانه پرورش می‌دهند. اما قارچ‌ها می‌توانند خطرناک باشند. چون که مقدار زیادی گاز دی‌اکسیدکربن پخش می‌کنند، این گاز می‌تواند باعث خفگی تمام مورچه‌ها شود. مورچه‌ها برای این مشکل هم یک راه‌حل دارند: آن‌ها دانه‌های نانمشان را جوری می‌سازند که باد، داخل آن بی‌رود. این جوری، هوای آلوده بیرون می‌رود و هوای تازه، جای آن را می‌گیرد.

* با تشکر از خانم صفورا زواران حسینی، کارشناس محیط زیست



این، یک مورچه‌ی علف‌چین است. او با کمک ماهیچه‌های قوی سرش، علف‌ها را می‌برد و تکه‌تکه می‌کند.



هر سال در هر لانه، ۵۰ کیلوگرم علف انبار می‌شود!!!... یعنی بیشتر از وزن تمام مورچه‌هایی که در این منطقه زندگی می‌کنند! البته مورچه‌ها نمی‌توانند علف بخورند... پس این همه علف، به چه درشان می‌خورد؟!



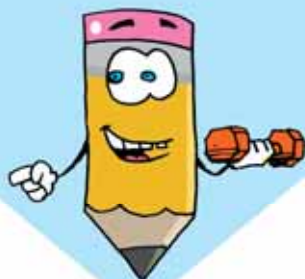
مورچه‌های زرتک، علف‌هایی را که به لانه آورده‌اند، ریز ریز می‌کنند. بعد آن‌ها را روی قارچ می‌گذارند. قارچ هم از این علف‌ها به عنوان غذا استفاده می‌کند و بزرگ می‌شود.

آسم

نرگس الهیاری
تصویرگر: سام سلماسی



اگر آسم دارید، به این نکته‌ها
توجه کنید!



حالا دخترم خوب
می‌شود؟



اولین درمان،
جلوگیری از شدت گرفتن
بیماری است.



۳. از لباس‌هایی با جنس پریا پشم استفاده
نکنید



۲. در محل زندگی‌تان از حیوانات و پرندگان
نگهداری نکنید.



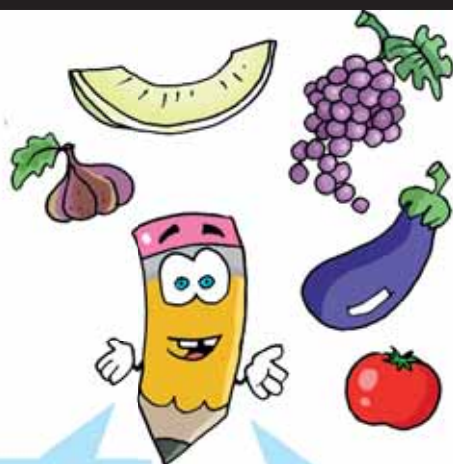
۱. دوری از دود سیگار

گاهی به این
بیماران افشانه
اسپری می‌دهیم.



با تشکر از
دکتر احمد اسماعیلی نراقی

اگر
به توصیه‌های پزشک
عمل کنیم، می‌توانیم مثل
دیگران زندگی کنیم.



آسم بیماری
ناتوان‌کننده‌ای نیست.

بعضی میوه‌ها (مثل انگور،
خربزه، انجیر، گوجه‌فرنگی و
بادمجان) ممکن است برای
شما خوب نباشند.

سرری

حسین شاهرودی

جدول اعداد

	+		×		≡	۱۲
+		+		×	≡	
۴	+		-		≡	۶
÷		+		+	≡	
	×	۸	÷		≡	۴
≡		≡		≡		
۳		۱۸		۲۰		

خانه‌های خالی را با عددهای مناسب پر کنید. طوری که جواب‌های افقی و عمودی درست باشد.

بازی جزیره‌ها

هر دایره، یک جزیره است. هر جزیره را با خط‌های افقی — یا عمودی | به جزیره‌های دیگر وصل کنید.

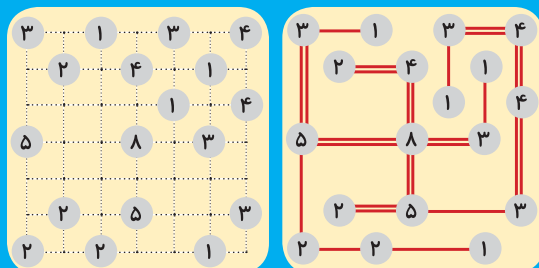
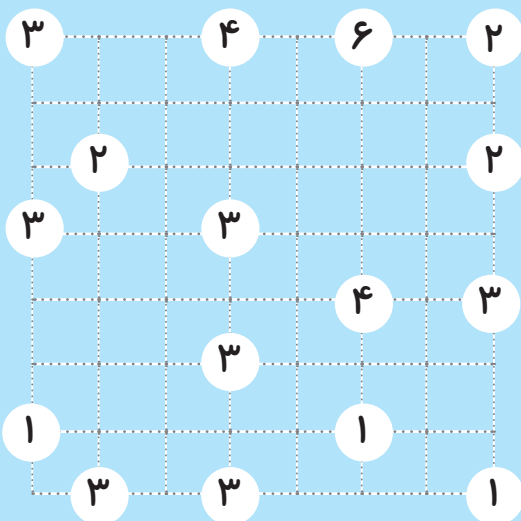
تعداد خط‌های هر جزیره باید با شماره‌ی جزیره مساوی باشد.

بین هر دو جزیره، نباید بیشتر از دو خط باشد.

خط‌ها نباید از روی جزیره یا از روی خط دیگر عبور کند.

خط‌ها باید مستقیم باشند.

حتماً به مثال توجه کنید!

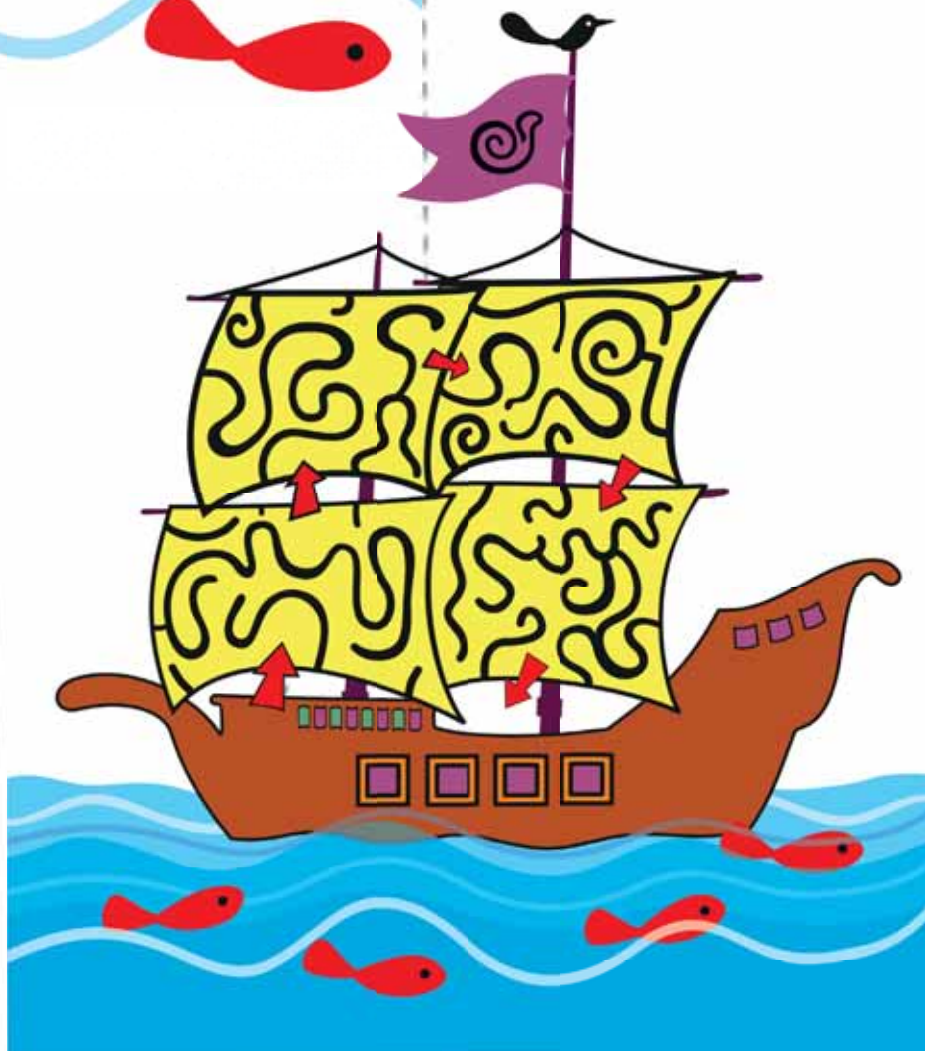


مثال

جواب مثال

باد در بادبان

سیدرسول میردامادی

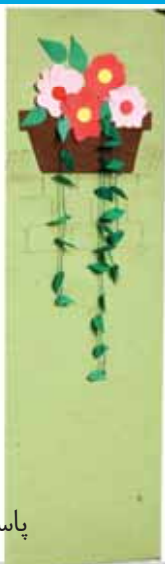


چیستان = چیست آن؟!

طاهره خردور

- ۱ این سر کوه، اره، آن سر کوه، اره، میان کوه، گوشت بره!
- ۲ آن کدام تاریکی است که همیشه در میان روشایی است؟
- ۳ آن چیست که خودش آب، دشمنش آب؟

پاکت بسازیم



😊 روی یک مقوا
به اندازه‌ی الگو،
شکل پاکت را بکشید.

😊 خط‌های کامل را
با قیچی ببرید.

😊 از روی خط‌چین‌ها تا بزنید.

😊 لبه‌های داخل پاکت
را با چسب مایع به هم بچسبانید.

پاسخ سرگرمی‌ها در صفحه‌ی ۲۷

زندگی

اولی گفت: «روزی که به این شهر آمدم، زندگی‌ام درب و داغون بود... حالا بعد از پانزده سال، زندگی‌ام کمی تغییر کرده است.»
دومی پرسید: «یعنی الان زندگی‌ات چه طور است؟»
اولی: «افتضاح!»



نجات

مرد چرک و کثیفی که هشت ماه جوراب‌هایش را در نیاورده بود، به استخر رفت. وقتی توی آب پرید، شروع کرد به دست و پا زدن و کمک خواست. آقای که از اول، مرد چرک را دیده بود، شیرجه زد و او را از آب بیرون آورد.
مرد چرک گفت: «خیلی ممنون که مرا نجات دادید.»
آن آقا گفت: «خواهش می‌کنم... ولی من استخر را نجات دادم، نه شما را!»

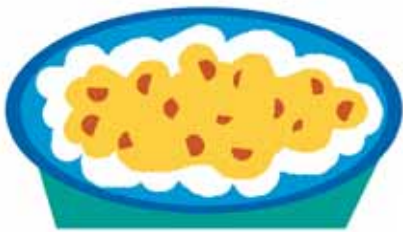
شغل

جوانی برای خواستگاری به خانه‌ای رفت. پدر دختر به جوان گفت: «شغل شما چی است جانم؟»
جوان: «شغل من غذا دادن به شیرهای گرسنه و خونخوار در باغ وحش است.»
پدر دختر: «من دخترم را به کسی که چنین شغل خطرناکی دارد، نمی‌دهم. اگر تو بمیری، چه کسی برای دختر من غذا و خانه تهیه می‌کند؟»
جوان: «نگران نباشید... الان پنج سال است که من بی‌کارم!»



مادر مهربان

سپهر به مادرش گفت: «مامان، لطفاً امروز ناهار برایم تخم مرغ آب پز درست نکن. چون که من تخم مرغ دوست ندارم.»
مادر گفت: «پسرم تخم مرغ نداریم. یک چیز دیگر را که دوست نداری بگو، تا برایت درست نکنم!»



تغییر کوچولو

مامان به سامان گفت: «پسرم... نقاشی ات بد نیست... اما با یک تغییر کوچولو، تبدیل به شاهکار می شود. برو مداد رنگی هایت را بیاور.»
سامان گفت: «مامان... املتی که برای شام درست کرده ای بد نیست... اما با یک تغییر کوچولو، تبدیل به چلوکباب می شود. برو توی آشپزخانه!»



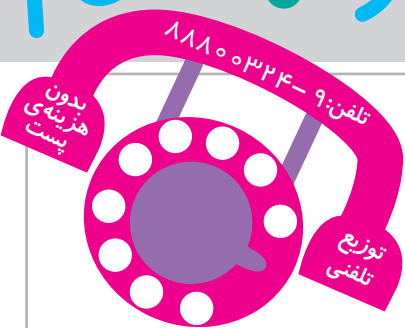
مورچه

تا حالا آزار بیژن به یک مورچه هم نرسیده است. چون هیچ کدام از همکلاسی هایش مورچه نیستند!



هنر پارسی زبانم

زهرا برازنده تژاد



پدر گفته می‌آبی
تو با عطر و گل و رنگ
زمین را می‌کنی پاک
از این دعوا، از این جنگ

نام کتاب: من و آقای خورشید
دلتنگی‌های کودکانه برای امام زمان (ع)

نوع: مجموعه‌ای شعر

سروده‌ی: **سید سعید هاشمی**

تصویرگر: رضا لواسانی

انتشارات مدرسه



دخترکی که تبدیل به یک
برّه آهوی چاق و چله شد و
خیلی طول کشید تا مع مع
کردن را بیاموزد!

هفتگانه‌ی آذریک
(مجموعه کتاب)

نوع: رمان

نویسنده: **مسلم ناصری**

ناشر: افق

تلفن: ۶۶۴۱۳۳۶۷

نام کتاب: صد قصه صد مَثَل

نوع: ضرب‌المثل‌های فارسی

نویسنده: **معصومه ذبح** ● تصویرگران: علی نامور، مهدی صادقی

ناشر: چرخ و فلک ۹۳۵۲۳۲۵۳۱۳



- پیمودن چهار هزار کیلومتر نان بربری با پنیر!
- ماجرای خروپف به زبان فرانسوی در هواپیمای مسافربری



لطیفه و شوخی

بگو ما هم بخندیم

(مجموعه کتاب)

نویسنده: **شهرام شفیعی**

تصویرگر: رضا مکتبی

ناشر: پیدایش





ما مورچه‌ها، زندگی‌ای را که هر آن خطر جانی داشته باشد، نمی‌پسندیم.

نام کتاب: مجموعه کتاب‌های قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب

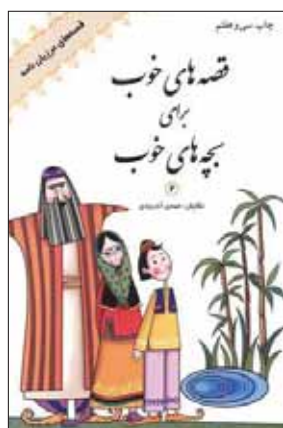
نوع: بازنویسی حکایت‌ها و داستان‌های کهن

نگارش: مهدی آذربیدی

ناشر: امیر کبیر

تلفن: ۶۶۴۰۵۱۴۵۰

۳۳۱۱۶۸۱۰



نام کتاب: دوستت دارم ایران (مجموعه کتاب)

نویسندگان: حسین فتاحی، بهمن پگاه‌راد، محمود پوروهاب و...

ناشر: دفتر انتشارات کمک آموزشی



تلفن: ۹-۰۳۲۴-۸۸۸۰

بدون هزینہ ی پست

توزیع تلفنی

تعداد موجودات زنده‌ای که روی دست‌های ما وجود دارد، ۱۶۰ برابر بیشتر از جمعیت کل انسان‌ها در دنیاست!

نام کتاب: زندگی پنهان (مجموعه)

نوع: دانستی‌ها

نویسنده: آندرو سالوی

مترجم: حسین الوندی

ناشر: کتاب‌های بنفشه (قدیانی)



تلفن: ۶۶۴۰۴۴۱۰

بدون هزینہ ی پست

توزیع تلفنی

اگر می‌خواهید خیالتان خوب رشد کند، باید غذایی را که می‌گوییم برایش بپزید!

نام کتاب: صبحانه‌ی خیال

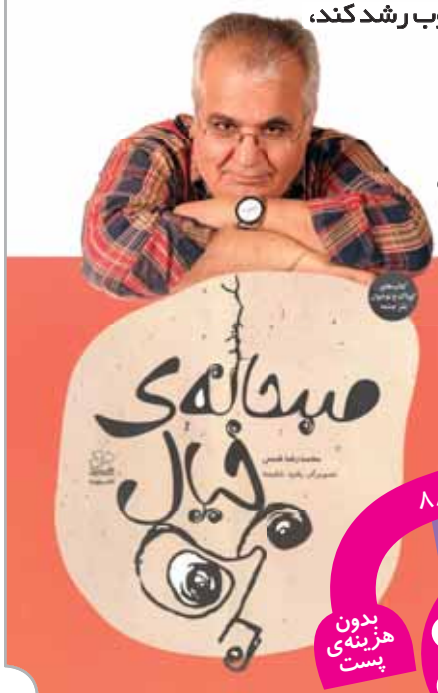
نوع: داستان

نویسنده:

محمدرضا شمس

تصویرگر: پانید شایسته

ناشر: چشمه (کتاب و نوشته)



تلفن: ۸۸۹۰۷۷۶۶

بدون هزینہ ی پست

توزیع تلفنی



مناجات



سلام خدای خوبم. امشب می‌خواهم با تو گفت‌وگو کنم. چون می‌دانم که صدایم را می‌شنوی و گوش تو از همه شنواتر است. در وقت نماز - که شیطان از ما دورتر می‌شود - من ای خدای مهربان به تو نزدیک‌تر هستم. من وقتی رو به قبله می‌ایستم، آرزو می‌کنم به خانی تو، یعنی کعبه بیایم. با این که می‌دانم همه جا حضور داری. اما هر وقت که در تلویزیون، کعبه را می‌بینم گریه‌ام می‌گیرد.

خدایا از تو می‌خواهم تا وضع مالی پدرم خوب شود و بتواند ما را به زیارت امام رضا (ع) در مشهد ببرد.

خدایا همین که سایه پدر و مادر مهربان و زحمت کشم بالای سرم هست، تو را شکر می‌کنم.

لیلا دادگوش - پنجم ابتدایی - همدان

آن چیست که صد تا چشم دارد بایک دانه پا؟

(پسندیده، پشه، پشه‌خوار)

ژینا موسوی - کرج - چهارم ابتدایی

بچه‌ها، نوشته‌ها و نقاشی‌هایتان را با نامه ایمیل یا تلفن به دست ما برسانید.

یادتان نرود!

نام:
نام خانوادگی:
شماره تلفن:
نشانی پستی:
دانش آموز کلاس:

سه فرشته



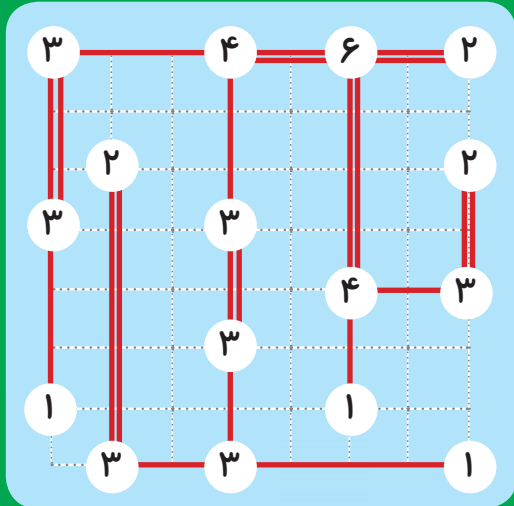
قرار بود فردا برای خریدن کیف مدرسه با پدر و مادرم به بازار بروم. شب که خوابیدم، خواب عجیبی دیدم. خواب کیف‌هایی را دیدم که با رنگ‌ها و شکل‌های مختلف منتظر بودند که من یکی از آن‌ها را انتخاب کنم. کیف‌ها برای این که من انتخابشان کنم، با هم دعوا می‌کردند. هر کدام از خوبی‌ها و قشنگی‌های خودشان تعریف می‌کردند. در آن شلوغی بازار، کیفی به رنگ سرمه‌ای دیدم که سه فرشته‌ی زیباروی آن نقاشی شده بود. من خیلی از آن کیف خوشم آمد.

روز بعد، وقتی با پدر و مادرم به چند مغازه‌ی کیف فروشی رفتیم، من دنبال کیفی می‌گشتم که در خواب دیده بودم. بالاخره در یکی از مغازه‌ها، در میان صف کیف‌های رنگارنگ، احساس کردم که سه فرشته به من نگاه می‌کنند. خودش بود. همان کیفی که در خواب دیده بودم!

حمیرا عموهاشمی - پنجم ابتدایی - اصفهان - دستگرد پرخوار

جواب سرگرمی

- جواب چیستان:
 ۱. دندان‌ها و زبان
 ۲. سیاهی چشم
 ۳. یخ
 بازی جزیره‌ها:



باد در بادبان:



جدول اعداد:

۵	+	۱	×	۲	≡	۱۲
+		+		×	≡	
۴	+	۹	-	۷	≡	۶
÷		+		+	≡	
۳	×	۸	÷	۶	≡	۴
≡		≡		≡		
۳		۱۸		۲۰		



فوتبال آخر

من با بچه‌های کلاس‌مان در حیاط بزرگ مدرسه فوتبال بازی می‌کردم. آفتاب درخشانی حیاط را پوشانده بود. من از داخل دروازه، شوت محکمی زد. یکی از سه قلوها به دنبال توپ دوید. (این سه قلوها هم‌کلاسی‌های من بودند) من با دقت دویدن او را تماشا می‌کردم. با خودم گفتم: «امروز آخرین روز مدرسه است. شاید دیگر نتوانم با این بچه‌ها فوتبال بازی کنم.»

دل‌م بدجوری گرفت. آن بچه‌ها از هر نقطه‌ی شهر خودشان رابه مدرسه می‌رسانند تا سر وقت در کلاسشان حاضر شوند. بچه‌هایی که بازی با آن‌ها لذت داشت. خانم افشار هم معلم با تجربه و مهربان ما بود. بسیار آموزگار توانمند و خوبی بود. یعنی او را هم دیگر نمی‌دیدم؟ ... دل‌م بیشتر گرفت. پیش خود گفتم: «امسال هم مثل پارسال خاطره می‌شود. معلوم نیست که سال تحصیلی بعد با این دوستانم هم کلاس بشوم یا نه؟ ... توی همین فکرها بودم که صدای شادی و فریاد تیم مقابل را شنیدم. بله آن‌ها به ما گل زده بودند!

سیدمحمدصدرابنی‌هاشمیان - چهارم ابتدایی - تهران

به دنبال نویسندگان ایرانی

... کتابی که به عنوان جایزه برایم فرستاده بودید به دستم رسید. آن کتاب را چهار ساعته خواندم. من دوست دارم که داستان‌های بیشتری برای شما بفرستم. لطفاً اگر می‌شود کتاب‌های بیشتری از نویسندگان ایرانی معرفی کنید. چون کتاب‌هایم را آن قدر خوانده‌ام که همه را حفظ کرده‌ام. (لطفاً جوابم را برایم پست کنید)

دوستدار شما - مهدی نیک‌هدایتی - تنکابن

ورزشی کهن

عُمر کاراته به پنج هزار سال می‌رسد. یکی از استادان معروف این ورزش، بودیدهاراما بوده است. او حدود ۵۲۵ سال قبل از میلاد مسیح می‌زیسته است.

شروع کاراته در ایران

کاراته در سال ۱۳۴۲ به ایران آمد. این رشته را «هرمز میربابایی»، «محمدعلی صنعتکاران» و «فرهاد وارسته» به ایران آوردند.

کاراته یک هنر رزمی بر اساس ضربه زدن است. در کاراته از ضربات مشت، لگد، زانو، آرنج و تکنیک‌های «دست باز» استفاده می‌شود. به ورزشکاران این رشته، «کاراته‌کا» می‌گویند.

سمیه قلی‌زاده
عکاس: هما میرزایی

سبک‌های کاراته

- سبک‌های کنترل‌لی: شوتوکان، شیتوریو، کان زن ریو، وادوریو
- سبک‌های غیر کنترل‌لی: کیوکوشین

کاراته خشن نیست

کاراته برای تقویت روحی، دفاع شخصی و به عنوان یک ورزش آموخته می‌شود. هدف اصلی این رشته آموزش تواضع و فروتنی است. شما به حریفان نشان می‌دهید که توان اجرای ضربات را دارید؛ ولی در مقابل او، قدرت ضربات خود را کم می‌کنید. کاراته ذهن ما را تقویت می‌کند و به ما تمرکز می‌دهد.

دو بخش اصلی کاراته

رشته‌ی کاراته، دو شاخه‌ی اصلی کاتا و کمپته دارد. کاتا به معنی اجرای حرکات نمایشی و کمپته به معنای مبارزه است.



بهترین سن شروع کاراته

بهترین زمان برای شروع کاراته دوران دبستان است. زیرا ذهن بچه‌ها آمادگی فراوانی برای یادگیری اصول و تکنیک‌های این رشته دارد. نباید در هر باشگاهی ثبت نام کنیم. باشگاه باید از طرف فدراسیون کاراته تأیید شود.



ایمنی و کاراته

در ابتدای مسابقه، ناخن‌های بازیکنان بررسی می‌شود. زیرا ناخن باید کوتاه باشد. در این ورزش از وسایلی مثل ساق‌بند، کلاه، دستکش و ... استفاده می‌شود.

لباس کاراته

لباس کاراته «گی» نام دارد. رنگ این لباس در همه‌ی سبک‌ها سفید است. البته لباس کاتا باید محکم و خشک‌تر باشد. اما لباس کمیته سبک‌تر و نازک‌تر است.



به تماشای منار جنبان برویم

مهدی قزل ارسلان
عکاس: عدید فیروزی



ارتفاع مناره ها حدود ۱۷ متر است.



«منارجنبان» یعنی مناری که می‌جنبد و تکان می‌خورد. این بنا، از دیدنی‌های تاریخی شهر اصفهان است. منارجنبان، مقبره‌ی یکی از عارفان قرن هشتم هجری است. این بنا در دوره‌ی ایلخانی ساخته شده است.

می‌گویند این مقبره در ابتدا مناره نداشته و مناره‌ها بعداً به آن اضافه شده است. هر سال، ایرانیان و مسافران خارجی فراوانی به دیدن منارجنبان می‌روند.

منارجنبان چه‌طور تکان می‌خورد؟!

تا به حال تحقیقات زیادی روی حرکت منارجنبان انجام شده تا علت آن کشف شود.

جالب است که بدانید: بیشتر مناره‌ها ارتعاش دارند. یعنی کمی می‌لرزند. حتی مناره‌های بزرگ مسجد امام (ره) اصفهان هم در اثر باد شدید ارتعاش دارند. البته، حرکت در منارجنبان اصفهان بسیار بیشتر است و با چشم دیده می‌شود. این حرکت به خاطر پدیده‌ای به نام «تشدید» است.



معماری بنای مقبره مر بوط به دوره‌ی مغول و ایلخانی است. اما سبک معماری مناره‌ها مر بوط به دوره‌ی صفوی است، کارشناسان می‌گویند مناره‌ها بعداً در دوره‌ی صفوی به بنا اضافه شده اند.

فاصله‌ی مناره‌ها از هم نه متر است.



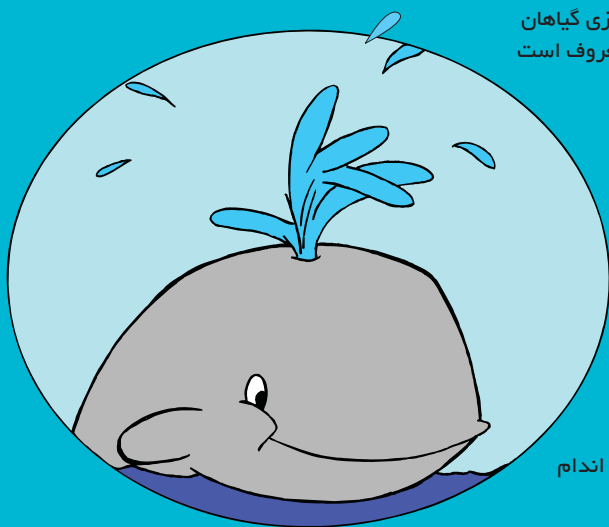


جدول دوستان، مثل سفره است. می‌توانیم همگی دور هم بنشینیم و آن را حل کنیم!

۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
				🌳					۱
🌳									۲
	🌳						🌳		۳
		🌳				🌳		🌳	۴
			🌳				🌳		۵
🌳				🌳					۶
	🌳		🌳					🌳	۷
				🌳			🌳		۸
					🌳				۹
				🌳					۱۰

← افقی

۱. از خوراکی‌های سفره‌ی هفت‌سین- کامل کردن
۲. از رودهای پر آب، در جنوب شرقی ایران
۳. از شهرهای استان هرمزگان- فلزی که برعکس سم است!
۴. چغندر پخته- درخت مورد علاقه‌ی کرم ابریشم!
۵. آب را ... ندهیم- خاموشی به هم ریخته!
۶. جبرئیل هم ... است- مادر عربی
۷. هزار کیلوگرم- بار و میوه‌ی هر درخت
۸. دیواری که جلو رود می‌کشند- مخالف سرد- کارخانه‌ی غذاسازی گیاهان
۹. از کشورهای عربی- از شهرهای خوزستان که پالایشگاه آن معروف است
۱۰. درختی زیبا که اول و آخرش ن دارد- اولین روز هفته.



↓ عمودی

۱. خانه- سفره‌ی عید
۲. درخت انگور- غیر شفاف- با دامسج آن را اندازه می‌گیرند
۳. پدم یا ...؟!- مرکز استان گیلان- ماده نیست
۴. هم‌خانواده‌ی وکالت- ماهی عید را در آن می‌اندازند
۵. جنگل پر درخت- قسمتی از پا
۶. این قسمت را با کلمه‌ی تراوش پر کنید- سلاح انفجاری
۷. بکوب بدون با- دوست- آشپز به پختن آن معروف است
۸. سه کیلوی قدیم- جوجه‌ی پرنندگان از آن بیرون می‌آید- تن و اندام
۹. مثل ... نرم است- مخالف آباد
۱۰. مرکز آن خرم‌آباد است- مخفف گناه.

روز خرد و جوانی

طاهره خردور